

#پارت ۲۳

#ترنج

من: خب آلا خانوم بگو بینم با میلاد بحثتون به کجا رسید؟؟

آلا گونه هاش رنگ گرفت و سرشو

انداخت پایین که از این کارش خندم گرفت مثل این دخترهای خجالتی که

جلو باباشون خجالت میکشن آهسته زمزمه کرد: هیچی امد اینجا به هر

سختی بود بهش گفتم دوسش دارم

اولش شوکه نگاهم کرد اما بعدش خندید

گفت: راست میگی؟

بههم گفتم اونم بهم علاقه داشته فقط میترسید بیاد جلو فکر میکرد من بهش

علاقه ندارم

ولی الان که مطمئن شد قراره با مادرش صحبت کنه

با خوشحالی دستاش گرفتم: خدارشکر عزیزم برات خیلی خوشحال شدم

آلا دستمو فشار داد و گفت: مرسی ترنج اینا همه بخاطر تویه ممنون فقط ترنج

بابام چی دلم شوره اونه اگه راضی نشه

چیکار کنم؟

من: نترس عزیز من بابات قبول میکنه اگه هم قبول نکرد من به بی بی گل یا مادرم

میگم که با خان حرف بزنی خان ضمانتش بکنن

آلا با خوشحالی بلند شد و بغلم کرد گفت: عاشقتم تو خیلی خوبی خدارشکر دارم

خندیدم گفتم: خیل خب برو اونور خودت لوس نکن

بعد از گذشت نیم ساعت با آلا راهیه خونه شدیم

من دلشوره داشتم

که دوباره یجایی اون پسره آرش سد راهم شه

کاش میتونستم به خان بگم بیرونش کنه اما با چه دلیلی نمیدونم

مطمئنم خان ازم دلیل میخواد بی دلیل نمیشه

بیرون کردنش احتمالش کمه تنها راهم اینه یه چند وقتی پاتوق افتابی نشم

جایی هم که اون حضور داره نرم

چون مطمئنم اتفاقی بدتر از اتفاق امروز می افته و اونوقت نمیشه درست کرد



✿ [ترنج] ، ۱۹، ۰۹، ۰۸، ۰۴ :۲۱

#پارت ۲۳

#ترنج

رسیدم خونه رفتم داخل بی بی گل و مامانم نشسته بودن سلام کردم که

جوابم دادن

نمیدونم قیافم چجوری بود که مامان گفت:چیشدی ترنج؟ چرا رنگت پریده

یعنی از اون موقعه که امیدیم من هنوز

رنگم پریده بود یا مامانم خیلی تیز بود

سعی کردم بحث عوض کنم چون میترسیدم مامان بیخیال نشه من لو بدم چیشده

لبخندی زدم گفتم: چیزی نیست ماما جان اون موقعه یکم فشارم افتاد الان خوبم
نگران نباش

مامان: خاک به سرم از بس که کم خوراکی هیچی نمیخوری صبحانه یه لقمه خوردی
معلومه ضعف میکنی،

فشارت می افته بشین برم برات شربت بیارم بخوری

امد بلند شه گفتم: نه نه ماما بشین بخدا خوبم نمیخوام

مامان: تو هیچی نگو از بس گوش به حرف تو دادم وضعیت اینطوریه

بدون این که گوش به حرفم رفت تو آشپزخونه منم رفتم کنار بی بی گل

نشستم و گفتم: از دست این مامانم چیکارا که نمی کنه

بی بی گل دستم گرفت و گفت: مادره نگرانه توهم بیشتر مراقب خودت باش

بزرگ شدي ديگه نبايد مثل بچه كوچيك ها مراقبت باشيم كه

خنديم و لپشو بوسيدم همون موقع مامانم امد با ليوان شربت

ليوانو. گرفت طرفم و گفت: بگير بخور

يكم جون بگيري الان خان ميا

به رباب گفتم سفره رو بكشه

من: مرسى

مامان: خب آلا چتور بود؟ ديديش

تصميم گرفتيم جريان آلا رو تعريف

كه اگه يه زمانى پدرش اجازه نداد

مامان و بى بى گل با خان حرف بزمن

واسطش كنن

واسه همین کل جریان رو گفتم البته با قسمتی سانسور دیدن آلا و میلاد



✿ [ترنج] ، ۱۹، ۰۹، ۰۹، ۵۱:۲۱]

بزرگترین
رومان

#پارت ۲۴

#ترنج

مامان و بی بی گل بعد از اینکه جریان رو شنیدن گفتن: توکل بر خدا، آگه خیر باشه

همه چی درست میشه آگه اقا جواد(بابای آلا)

قبول نکرد با خان حرف میزنن که اون واسط شه بعد از تموم شدن حرفامون

بلند شدم رفتم اتاقم لباسم عوض کنم

بعد از اینکه لباسم عوض کردم، نشستم همونجا خدایا خودت کمکم کن اگه پسره

به خان بگه چی؟ منو مقصر جلوه بده؟

انوقت چیکار کنم خان سرمو میزنه

یه صدایی از ذهنم بلند شد میگفت: چرت

و پرت نگو ترنج اخه چی میگی برای

چی باید همچین چیزی شه؟

پسره خودش مقصره نمیاد بره خودشو لو بده که

اه اه خدا لعنتت کنه منو تو چه مخمصه ایب انداختی کاش، اصلا به این روستا
نمی امدی لعنتی

از استرس داشتم پوست ناخونامو

میجویدم که در اتاق باز شد و رباب
گفت: ترنج جان بیا خان آمدن

میخوام سفره نهار بیارم پاشو بیا عزیزم

من: باشه خاله رباب تو برو من میام

رباب رفت

من دوباره استرس افتاد به جونم خدایا خودت کمکم کن نکنه این پسره چیزی

بهش گفته باشه

نفس عمیقی کشیدم، یه بسم الل... گفتم

و از در اتاق زدم بیرون هرچه بادا باد

در باز کردم رفتم بیرون که خان و مادرم

و بی بی گل کنار هم نشسته بودن سلام کردم

نگاهم به خان بود بینم عکس العملش چیه؟ که فقط سری تکون داد

خدایا شکرت به خیر گذشت این رفتار

خان عادیه همیشه همینطوره یعنی اتفاقی نیوفتاده

رباب داشت سفره پهن میکرد منم رفتم کمکش پارچ دوغ و لیوان ها رو آوردم



#پارت ۲۵

#ترنج

نشستم سر سفره حقیقتا از مزه غذا هیچی نفهمیدم بس که فکرم درگیر بود
به زور چشم غره های مادرم چندتا قاشق

به زور خوردم ، تا چند روزهمیجوری بودم هرکس در میزد هر صدایی می امد نگران
بودم اتفاقی افتاده نگاهم چشمم به صورت خان بود

که بینم عکس العملش چه جوریه

خدارشکر خبری نبود دیگه از اون روزم از آلا خبر ندارم یعنی جرأت نمیکنم خبر دار
شم

اگه بخوام پامو از در خونه بزارم بیرون هر آن ممکنه این پسره آرش سد راهم بشه
دوباره مزاحمم بشه من همینجوری هم آرامش ندارم

حوصلمم خیلی سر رفته بود یعنی آلا کجاست وضعیتش چطوره؟ با میلاد به
کجا رسیده؟

همینجوری داشتم فکر می کردم که در اتاق به شدت کوبیده شد تعجب کردم
بسم الل.... چیشده امدم بلند شم که

رباب به طرف در رفت و درو باز کرد منتظر خیره شدم به در که آلا وارد شد
وضعیتش خیلی خراب بود سر وضعش

خاکی بود صورتش خونی شوکه جیغی از ترس کشیدم که رباب دو دستی کوبید تو
صورتش نفهمیدم چجوری رفتم پایین کنار آلا

موقعی بازوهایش گرفتم تو بغلم از حال رفت وحشت کرده بودم یا علی چطور شده؟

مادرم و بی بی گل با صدای جیغای من و یازهرا گفتنای رباب با ترس آمدن بیرون

با دیدن وضعیت ما زدن تو صورتشون به طرفمون آمدن

مامانم آلا رو از بغلم کشید بیرون سر آلا رو گرفت تو بغلش و به گونه هاش سیلی

زد میگفت: آلا جان خاله جان پاشو دردت به جونم

منم همینجوری گوله گوله اشک

می ریختم بی بی گل با وحشت به رباب گفت برو آب بیار

رباب سریع از پله ها دوید بالا منم همینجوری گریه میکردم که مادرم با تشر
گفت: گریه نکن ترنج الان چه وقت گریه کردنه

سریع برو بیهاری به دکتر بگو بیاد

نفهمیدم چجوری بلند شدم و تا بهیاری می دویدم و همینجوری اشکام می ریخت

موقعی رسیدم با شدت درو باز کردم که دیدم آرش داره بچه ایی رو معاینه میکنه

با دیدنم تو اون وضعیت اخماش رفت توهم گوشیه پزشکی شو در آورد انداخت

گردنش و رو به مادر اون بچه گفت: الان کاراش تموم شد حالش خوبه فقط همون

پمادی که دادم رو بزید جای زخمش الان میتونید برین هفته بیابین

من اصلا حواسم به اون زن بچه نبود
موقعی که رفتن آرش امد طرفم پ با

اخم گفت: این چه وضعیته؟ چرا گریه میکنی چیشده؟

هق هق هام نمیزاشت حرف بزدم که از روی میزش به لیوان آب ریخت و داد

دستم و با تشر گفت: گریه نکن این اب بخور بگو بینم چیشده

بدون اینکه آب از دستش بگیرم گفتم: تورخ..دا بیا بیا دوس..تم

کلاماتو نصفه نیمه میگفتم آرش اخماشو بیشتر کشید توهم و گفت: متوجه نمیشم

چی میگی کجا پیام دوستت چی گریه نکن عزیزم آروم باش بگو پیشده

من تو وضعیتی نبودم بتونم توضیح بدم و حرف بزنم واسه همین تنها کاری کردم مچ
دستش گرفتم و شروع کردم به دیدون

اونم همراه با من کشیده میشد و می دوید اصلا واسم مهم نبود تو روستاییم

الان ممکنه کسی بیینه برام سر درست شه

تنها چیزی مهم بود وضعیت آلا بود و....



#پارت ۲۶

#ترنج

تا دم خونه با همون وضعیت فقط می دویدم اونم پشتم می امد وقتی رسیدیم

دستشو ول کردم و شروع کردم به نفس نفس زدم

نفسم سخت بالا می امد دست آرش ول کردم و شروع کردم به در زدن، محکم می

کوبیدم به در که رباب با عجله امد در باز کرد

سریع رفتم داخل با ترس پرسیدم: آلا کو رباب؟

رباب: با خانم بردیمش بالا تو اتاق توهه

چرخیدم طرف آرش و گفتم: بیا بالاس تورخدا زود باش

اینو گفتم و خودم سریع از پله ها رفتم بالا و راه اتاقم نشون آرش دادم، در باز کردم
که دیدم مادرم و بی بی گل کنار آلا

نشستن و آلا توی جای من خوابیده آرش یالله کنان وارد اتاق شد مادرم و بی بی

گل به احترامش بلند شدن که آرش تشکر و مامان اینا از اتاق آمدن بیرون

بی بی دست منو گرفت گفت: بیا بریم عزیزکم

آقای دکتر به کارش برسه با بغض گفتم:

نه میخوام کنار آلا باشم

آرش نگاهی به من کرد و رو به بی بی گفت:موردی نیست بزارین باشه
نگرانه

نگاه قدردانی بهش انداختم که بی بی رفت درو بست رفتم جلو که آرش با

گوشی دو گردنش ضربان قلبش چک کرد

و بعد نبضش گرفت تشت آبی که کنار آلا بود برداشتم گذاشتم ،اونور دستمال تو
تشت خونی بود و صورت آلا پاک بود

من دوباره با دیدن وضعیت، آلا اشکام از رو. گونم سر خورد پایین آرش وقتی کارش
تموم شد

بلند شد چرخید طرف من نمیدونم تو چهره ام چی دید که اخماش رفت توهم

منتظر نگاهش کردم که بینم پیشد ،

که دقیقا آمد جلو و خیره شد تو چشمام

با انگشت شتصش اشکامو پاک کرد و نوازش وار تا کنار گونم انگشتش کشید

وگفت: گریه نکن کوچولو حال دوستت خوبه فقط بخاطر شوکی، که بهش وارد

شده بی هوش و بی حاله بزار یکم استراحت کنه خوب میشه

توهم نگران نباش گریه هم نکن حیف نیست چشمای خوشگلت خیس بشه

مطمئنم از خجالت قرمز شدم، سرم انداختم پایین و یه قدم رفتم عقب

که سرش آورد جلو آهسته کنار گوشم

زمزمه کرد: کاش همیشه همینجوری بیایی دنبالم دستم بگیره خیلی حس خوبی بود که موش کوچولویی که داشت

از دستت فرار میکرد، با پای خودش بیاد پشت اینو گفت و رفت عقب و آهسته

ضربه ایی با انگشت اشاره زد به سر دماغم و از اتاق رفت بیرون...



🌸 [ترنج]، ۱۹، ۰۹، ۱۴، ۰۳:۱۹]

رمان

#پارت ۲۷

#ترنج

موقعی که رفت دستمو گذاشتم رو قلبم

ضربان قلبم از شدت ترس استرس بالا بود نفس عمیقی کشیدم رفتم کنار آلا

نشستم دستش گرفتم خیره شدم به صورتش پای لبش زخم شده بود و نصف

صورتش کبود شده بود شروع کردم به نوازش کردنش

الهی بمیرم آخه چیشدی یهو تو این چه

وضعیه صدای آرش می شنیدم که داشت

با مادرم و بی بی گل حرف میزد

وضعیت آلا رو بهشون توضیح میداد

با صدای ضعیف آلا حواسم بهش جمع شد
دهنش داشت تکون میخورد سریع

دستش گرفتم و گفتم: آلا جان قربونت برم

به هوش امدی؟ خوبی؟ صدای منو می شنوی
یچیزی زیر لب زمزمه کرد من متوجه

نشدم سرم خم کردم گوشم بردم کنار
لبش که دیدم زمزمه میکنه: آب

سریع از جا بلند شدم و پارچ برداشتم و آب ریختم تو لیوان و زیر سرش بلند

کردم و یکم آب کردم دهنش

دستمالو نم دار کردم کشیدم روی گونه و چشماش که کم کم چشماشو باز کرد

وگفت: تر..نج

من: جانہ ترنج جونم عزیزم خوبی دورت بگردم چیشدی تو این چه وضعیه

آلا یهو بغض کرد و با بغض گفت: با..بام

من: این بلا رو بابات سرت آورد؟

سرشو تکون داد

که گفتم: چرا گلم؟ به چه دلیل

آهسته زمزمه کرد: میلاد باباشو فرستاد که با بابام صحبت کنه

ظهر وقتی بابا آمد خونه عصبی بود

داشت جریان رو برای مامان تعریف میکرد

و میگفت: (من جسد آلا رو روی شونه این پسره نمیندازم)
منم شنیدم و یاد حرفای تو ادمم که

ترسم بزارم کنار

به بابام گفتم میلادو میخوام

منو زد انداخت تو انباری امروز دوباره امد منو زد چون میلاد رفته بود شخصا باهاش
صحبت کنه

در انبارو نسبت منم فرار کردم تا اینجا دویدم مطمئنم میاد اینجا منو میکشه...



❁ [ترنج] , ۱۹, ۰۹, ۱۵, ۵۲ : ۲۰

#پارت ۲۸

#ترنج

پشت دستشو نوازش کردم و گفتم: نترس عزیزم هیچی همیشه به دلت بد راه نده
تو الان بخواب یکم تا حالت بهتر شه

منم میرم پیش رباب میگم یه سوپ خوشمزه برات درست کنه با مامان هم صحبت
میکنم که خان امد بهش بگه

آلا با استرس نگاهم کرد که پیشونیش بوسیدم و تنه‌اش گذاشتم تا استراحت کنه
رفتم بیرون از در اتاق که بی بی و

مادرمو دیدم کنار هم نشسته بودن مثل اینکه آرش رفته بود مامانم با نگرانی

نگاهم کرد و گفت: چیشد؟ حالش خوبه

بیدار شده؟

من: آره قربونت برم نگران نباش به هوش

آمد حالش خوبه تنهانش گذاشتم یکم استراحت کنه فقط برم به رباب بگم

براش یکم سوپ درست کنه بخوره جون بگیره

مامان: نمیخواه بری خودم به رباب گفتم درست کنه تو بیا بشین بگو جریان چی بود

آلا واسه چی تو این وضعیت بود

صدامو آوردم پایین و گفتم: باباش

این بالا رو سرش آورد

مثل اینکه میلاد رفته بود با پدرش حرف

زده بود بابای الا هم گفته من جنازه آلا رو
روی شونه میلاد نمیندازم

بعد آلا رفته بود گفته بود که به میلاد

علاقه داره باباشم این بلارو سرش آورده
و انداختش تو انباری

بی بی محکم کوبید پشت دستش و گفت: استغفرالله من از اکبر آقا توقع

نداشتم درسته دختر خودشه درسته کار

آلا بد بود نباید روی حرف پدرش حرف میزد و اینکارو واگذار میکرد به بزرگ ترا

اما اکبر هم نباید اینکارو با این بچه میکرد

خب دله دیگه میلرزه نباید این رفتارو با طفل معصوم میگرد بعدش میلادهم که

پسر خیلی خوبیه ماشالله هم آقاست هم کاریه هم رعناس هم خوش چهره هست

هم زرنگه اکبر دیگه از یه جون چی میخواد؟

من: نمیدونم بی بی معلوم نیست لطفا خان امد باهش صحبت کن به عنوان بزرگ تر
با پدر آلا صحبت کنه

و مانع این دوتا جون نشه

بی بی دستمو گرفت و گفت: باشه خیالت راحت تو نگران نباش عزیزم تو باید به آلا

دلگرمی بدی که نترسه منم با خان صحبت میکنم که با اکبر آقا صحبت کنه

پشت دست چروکشو بوسیدم و

گفتم: الهی قربونت برم من که اینقدر

خوبی

بی بی اخم کرد و گفت: خبه خبه دور از جونت دیگه از این حرفا نزن الانم پاشو

برو کمک رباب ببین کاری نداره دست تنهاس

از جام بلند شدم رفتم تو آشپزخونه

بی بی و مادرم تنها گذاشتم تا حرفشون بزنین

خودمم رفتم سر گاز و در قابلمه رو برداشتم رباب ملات سوپ، ریخت تو بود تو دیگ

و داشت سبزی تازه خورد میکرد برای توی سوپ

قاشق برداشتم همی زد